

دوريس لسينگ

برنده جايزه‌ی نوبل ۲۰۰۷



خاطرات
یک بازمانده



مترجمان:

بهمن یغمایی

دینا کلباسی انارکی



سرشناسه:	Doris , Lessing , لسینگ، دوریس، ۱۹۱۹ - ۲۰۱۳ م.
عنوان و پدیدآور:	دوریس لسینگ / خاطرات یک بازمانده
مشخصات نشر:	مترجمان: بهمن یغمایی، دینا کلباسی انارکی
مشخصات ظاهری:	تهران: جامی، ۱۳۹۶.
شابک:	۲۴۰ ص.
وضعیت فهرست نویسی:	۹۷۸-۶۰۰-۱۷۶-۱۷۶-۸
موضوع:	فیبا
شناسه افزوده:	داستان‌های انگلیسی - قرن ۲۰.
شناسه افزوده:	یغمایی، بهمن - ۱۳۲۴ مترجم.
رده‌بندی کنگره:	کلباسی انارکی، دینا - ۱۳۶۲، مترجم.
رده‌بندی دیویی:	۱۳۹۶ زح ۵/۳۳ PZ
شماره کتابخانه ملی:	۸۲۳/۹۱۴
	۴۹۸۶۸۸۸



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲
 تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

خاطرات یک بازمانده

دوریس لسینگ

مترجمان: بهمن یغمایی، دینا کلباسی انارکی

چاپ اول: ۱۳۹۷

شمارگان: ۷۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۸ - ۱۷۶ - ۱۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 176 - 176 - 8

جهان چهارم

یعنی بی‌نواترین بخش جهان سوم،

آنها مطرودینِ جامعه توانگری هستند که:

«روم» را از اوج عظمت سرنگون کردند.

پیشگفتار

در یک شهر مصیبت زده، جایی که موش‌ها و دسته‌های ولگرد و آواره پرسه زده و خیابان‌ها را از وحشت آکنده کرده‌اند، جایی که حکومت، در حال فروپاشی است و بی‌معنا. خشونت چیره و حکمفرماست، زنی از طبقه متوسط و میانسال، دختری ۱۲ ساله به نام امیلی را پناه می‌دهد و مسئولیت او را می‌پذیرد. کتاب «خاطرات یک بازمانده»^۱ نگاهی گذرا به آینده‌ای می‌کند که کمتر از حال تیره و، دهشتناک است. اثری است درخشان برای گذار از «دایستوپیا» یا کابوس شهر با حکومتی مستبد و توتالیتیر، به اتوپیا (آرمان‌شهر یا مدینه فاضله). داستان، فاجعه‌ای نامشخص را بیان می‌کند که از آن به عنوان بحران یاد می‌شود. جامعه جدیدی که پس از فروپاشی، به وجود آمده است بخش عمده‌ای از خصوصیات دنیای کهنه را دربردارد، اما اساساً با آن متفاوت است. آنچه که پس از بحران به عنوان حکومت برقرار شده است، فاقد توانایی لازم در ایجاد توانمندی و اعمال کنترل روی توده‌های مردم

1. Memoirs of a survivor (Memoires d'une survivante)

است. دستگاه‌های خبری قادر به پخش اخبار درست نیستند و نظم و قانون در دست اشرار و تنی چند از افراد پلیس است. تحصیلات برای طبقات ثروتمند وجود دارد، در حالی که مدارس برای بیچارگان به عنوان دستگاهی پلیسی جهت کنترل مردم بکار گرفته می‌شود. فعالیت‌های محدود بازرگانی ادامه دارد، اما برای تهیه مواد غذایی، مردم زباله‌دانی‌ها را زیر و رو می‌کنند.

کتاب «دوریس لسینگ» رمانی است با دید تیره در آینده‌ای نه چندان دور، هنگامی که مردان، زنان و حتی نوجوانان برای زنده ماندن در جهانی می‌جنگند که به سرعت در حال فروپاشی است. خانم لسینگ این کتاب را تلاشی برای نوشتن یک اتوبیوگرافی می‌داند. برخی آن را جزئی از زندگی خودش و برخی جزئی از شرح حال یکی از دوستانش می‌دانند که چند سال با او زندگی کرده است. اما در هر حال داستانی است جادویی که فضای هیجان‌آلودی را نشان می‌دهد. سال‌هایی که در آن بربریت عادی است و قانونی، و هر کس برای زنده ماندن باید بجنگد. راوی داستان که دختر بچه‌ای به نام امیلی را پذیرفته است از پنجره‌اش به این فروپاشی می‌نگرد. می‌بیند که دار و دسته مهاجرین متلاطم و خشمگین در جستجوی محلی امن و پناهگاه هستند و دنبال آن زندگی ایده‌آلی می‌گردند که از دید آن‌ها در جاهای دیگر وجود دارد. آنارشسیسم در شهر در حال تخلیه حکمفرماست و مردم باید در دفاع از خود به یکدیگر بیبوندند، این شهر، جایی است که گیاهان و حیوانات بر خیابان‌های خلوت و خانه‌ها، در حال تسلط هستند.

او باید مراقب امیلی هم باشد که شخصی به نزدش آورده و گفته است «مواظبش باش، مسئولیت او با تو است» و سپس ناپدید شده است.

در اتاق معمولی این زن، زمان، هر از گاهی به طور غیرقابل انتظاری ناپدید می‌شود و راوی مواجه با صحنه‌های دردآوری از گذشته می‌شود. از طفولیت و نوجوانی‌اش، حتی از شیرخوارگی‌اش. او مرزی فیزیکی از شعور و هوشیاری را می‌یابد که معرف دیواری است که در خانه‌اش قرار دارد. اتاق‌ها

و باغی در ماوراء آن، و او آن را کشف می‌کند، که شخصیت‌های اصلی داستان سرانجام از کابوس شهر، از میان این دیوارها عبور می‌کنند و به آرمان شهر می‌روند.

کتاب، کتابی است ویژه و جسورانه و نیرویی بسیار قوی در آن نهفته است، حکومت فاسد و بی‌مسئولیتی را که بی‌عدالتی و بوروکراسی شدید بر آن حاکم است به تصویر می‌کشد. حکومتی که می‌تواند خود را با رویدادها وفق دهد. کتاب حاضر درهم ریختگی اجتماعی و روانی را نشان می‌دهد و گرچه کتابی است که معرف برداشت فکری لسینگ از جوامع جهانی است، معهذرا در پشتِ نمای آن واقعیت روزمره‌ای برای همگی وجود دارد.

دوریس لسینگ نویسنده کتاب از پدر و مادری انگلیسی که کارمند بانک شاهی بودند در اکتبر ۱۹۱۹ در کرمانشاه ایران به دنیا آمد و تا پنج سالگی در ایران اقامت داشت. او سپس به اتفاق والدینش به جنوب رودزیا (زیمباوه فعلی) مهاجرت کرده و تا سال ۱۹۴۹ یعنی سی سالگی در آنجا اقامت و بعد از آن، به انگلستان می‌رود و تا پایان عمر در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۳ در انگلیس مسکن می‌گزیند. لسینگ مؤلف بیش از ۵۰ کتاب، رمان، داستان، نمایشنامه، مقاله است و اشعاری نیز به ویژه برای اپرا سروده است که عناوین آن «سقوط در جهنم»، «تابستان قبل از تاریکی»، «داستان‌ها»، «شکسته»، «ازدواج بین مناطق سه، چهار و پنج»، «نمایندگی برای سیاره ۸»، «عوامل احساسی در امپراطوری والی ین»، و «باد کلمات ما را می‌برد» می‌باشد.

«دوریس لسینگ» در جوانی کمونیستی فعال بود، اما پس از مدتی از آن رویگردان شد. کتاب‌ها و نوشته‌های او از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۶ مضامین کمونیستی و رادیکالی در مورد مباحث اجتماعی دارد. آثار لسینگ درباره‌ی آفریقای زیر سلطه‌ی استعمار انگلیس آکنده از شفقت برای زندگی سترونی است که استعمارگران به ارمغان آورده‌اند و متعاقب آن بدبختی‌های ساکنین بومی تحت این سلطه است. بدون تردید او در نوشتن کتاب خاطرات یک بازمانده تحت تاثیر همین شیوه‌های نژادپرستانه استعمارگران انگلیسی بوده است، هر

چند که این کتاب را مدت‌ها پس از ترک زیمباوه نوشته است. «دوريس لسینگ» که دوران کودکی دشوار و غم‌انگیزی داشته و پدرش یک پایش را در جنگ جهانی اول از دست داده، در سالیسبوری تحصیل کرده است. او پس از رها کردن مدرسه در ۱۴ سالگی خودش به مطالعه پرداخته و در ۱۵ سالگی پس از ترک منزل به پرستاری روی می‌آورد. درباره سیاست و جامعه‌شناسی به تحقیق می‌پردازد و در ۱۹۳۷ شروع به نویسندگی می‌کند و در همان سالیسبوری که تحت رژیم یان اسمیت نژادپرست است به عنوان اپراتور تلفن مشغول کار می‌شود و ازدواجی ناموفق می‌کند. او سپس با گروه نویسندگان چپ ارتباط برقرار می‌کند. دومین شوهر او که بعداً سفیر کبیر آلمان شرقی در کشور اوگاندا می‌شود توسط شورشیانی که علیه ایدی امین می‌جنگیدند در سال ۱۹۷۹ ترور می‌شود. دوريس لسینگ در فعالیت‌های ضدهسته‌ای نیز شرکت فعالی داشته است.

کتاب خاطرات یک بازمانده که برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ توسط اکتاگون پرس^۱ منتشر شد در سال ۱۹۸۱ به صورت فیلمی درآمد که در آن جولی کریستی نقش اول را به عهده داشت.

دوريس لسینگ که بارها کاندیدای دریافت جایزه نوبل بوده است سرانجام در سال ۲۰۰۷ و در سن ۸۹ سالگی جایزه ادبی نوبل را به خود اختصاص داده و یازدهمین زنی است که موفق به دریافت این جایزه می‌شود. علاوه بر آن او جوایز معروف دیگری نیز مانند جایزه اتریش برای ادبیات و جایزه سامرست موام را دریافت کرده است.

پیام لسینگ در رمان خاطرات یک بازمانده که شکست بدی و پیروزی نیکی را از پنجره خود می‌بیند و نسبت به رمان‌های دیگرش کاملاً متفاوت است اینست که: باید همدیگر را دوست بداریم یا بمیریم. حتی اگر به ناچار شکست هم بخوریم نباید ناامید شویم.

کاش باد ببرد

سیاه چادرهای آوارگی را

بنیامین جوادى

همه ما آن دوران را به یاد می‌آوریم. من هم در آن دوران زندگی کردم همان‌طور که دیگران زیستند، با این حال، همه ما به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر ویژگی‌های خاص این رویدادها را که در آن سهیم بودیم برای یکدیگر می‌گوییم و باز هم می‌گوییم و به نظر می‌آید این تکرار و این شنیدن، می‌خواهد بگوید: «آیا برای شما هم همین‌طور بود؟ و بنابراین تایید خوبی است برای گفتن این که، بله، این‌گونه گذشته است، و من هیچ چیزی را از خودم اختراع نمی‌کنم.» ما درست مثل آدم‌هایی که در مسافرت با موجودات خارق‌العاده‌ای روبه‌رو می‌شوند نظراتمان را مقابل هم قرار می‌دهیم: «اون ماهی آبی غول پیکر را دیدید؟ آه، اون ماهی که شما دیده بودید زرد بود!» اما به هر حال اقیانوسی را که ما طی می‌کردیم دقیقاً یکی بود، دوره‌ای طولانی از تنش و ضعف، قبل از پایانی برای همه، و همه جا یکسان بود؛ در واحدهای محدود و کوچک شهرها و خیابان‌هایمان، خانه‌ها، هتل‌ها، و همین‌طور در شهرها، کشورها و قاره‌ها...

بله، اعتراف می‌کنم که با در نظر گرفتن ماهیت اتفاقات ذکر شده،

تصوراتمان به گونه‌ی ظریفی اغراق‌آمیز است: ماهی‌های عجیب، اقیانوس‌ها و... اما شاید بی‌مورد نباشد که در این جا، ما همگی، شیوه‌ای را برای توجه به یک مرحله از زندگی، یک توالی از اتفاقات با نگاه و عقب‌گرد به گذشته تفسیر کنیم. مکشی که روی اتفاقات داریم، خیلی بیشتر از زمانی است که در دل اتفاق هستیم. این قضیه برای وقایع ناراحت‌کننده‌ای مثل زباله‌های ریخته شده روی چمن یک باغ عمومی بعد از یک روز تعطیل هم می‌تواند صادق باشد. آدم‌ها به امید تایید چیزی که خودِ وقایع هم به آنها اعطا نکرده، یا حتی برعکس از داشتش هم محروم بوده‌اند، یادداشت‌هایشان را با هم مقایسه می‌کنند.

خوشبختی؟ این کلمه‌ای است که من هر از گاهی در زندگی به خاطر می‌سپر دم، به آن می‌نگریستم، اما هرگز نیافتم که طرح و قالبش را حفظ کند. معنایش را و بعد، هدفش را. در هر حال، به نظر می‌رسد که با توجه به این طرز فکر جدید، گذشته در مفهومی که در ظاهر برایش بیگانه است لنگر انداخته است، بیگانه از تجربه‌ای که ما از گذشته داشته‌ایم. آیا این می‌تواند به منشا و طبیعت حافظه واقعی ارتباطی داشته باشد؟ حسرت گذشته، نه، من از دل‌تنگی، از این حسرت و از این خواستن، از این اشتیاقِ وافرِ مسموم حرفی نمی‌زنم. اهمیتی هم ندارد که هر کدام از ما سعی کند به گذشته خالی از محتوای خود اضافه کند: «می‌دونید، من اونجا بودم، دیدمش.»

اما دقیقاً به دلیل همین گرایش و رغبت مشترکی است که شاید در آینده، استعاره‌های غریب من مجاز باشد. من واقعاً ماهی‌ها را در این دریا دیدم، درست مثل اینکه نهنگ‌ها و دلفین‌ها مخلوطی از رنگ‌های سبز و سرخ را برای نشان دادن خود انتخاب کرده بودند، اما من آن زمان چیزی را که می‌دیدم درک نمی‌کردم، و قطعاً از این که تجربه شخصی من چیزی معمولی و مشارکتی بود غافل بودم: و این با برگشت به گذشته است که ما برای اولین بار تشابهاتمان و نه تفاوت‌هایمان را درک می‌کنیم.

یکی از چیزهایی را که امروز می‌دانیم، برای همگی حقیقت داشت، اما

اینکه هر کدام از ما شخصاً آن را نشانه‌ای از خلاقیت ریشه‌ای می‌دانستیم که با سر سختی سعی در نگهداری آن داشتیم، به این معنی است که نگرش ما به شرایط، به طور رسمی و معتبر پیش نمی‌رفت. دستگاه‌های خبری و روزنامه‌ها، اعلامیه‌های رسمی، این‌ها چیزهایی بود که ما به آن عادت داشتیم، و هیچ‌گونه شکمی به آن نمی‌کردیم: بدون آنها ما دلواپس و نگران می‌شدیم، چرا که ما به طور واضح نیاز به یک مَهر معتبر داشتیم، به خصوص در زمانی که هیچ چیز آن‌گونه که پیش‌بینی شده بود پیش نمی‌رفت. اما واقعیت بود. هر کدام از ما، بالاخره روزی درک می‌کرد حقایقی را که حفظ می‌کردیم هیچ وقت از یک منبع رسمی نبود. حقایقی که کم‌کم تصویری کاملاً متفاوت از آن چیزی ارائه می‌داد که به ما عرضه شده بود، زنجیره‌ای از کلمات، اتفاقات را به صورت تصویری متبلور در می‌آورد، تقریباً به شکل یک داستان: و بعد این چنین اتفاق افتاد، و فلان و بهمان گفت که... اما اغلب این کلمات بیشتر در حین یک محاوره آشکار می‌شد، و حتی شاید از یک «تعمق درونی». «بله، البته! انسان فکر می‌کند. همین. من از خیلی وقت پیش، این رو می‌دونستم. فقط اینکه من اون رو با این بیان نشنیده بودم. این جوری درکش نکرده بودم...».

نگرش‌ها نسبت به سیستم حاکم، آنها و اینها، بیش از پیش متناقض به نظر می‌رسید، و همه ما این اطمینان را داشتیم که در یک اجتماع خاص آنارشیستی زندگی می‌کنیم. البته که نه. همه جا مثل هم بود. اما شاید بهتر باشد که این نکته بعداً موشکافی شود، و اینجا از کار بردن کلمه «آن» که همیشه منجر به علامت یک بحران و نگرانی عمومی می‌شود خودداری شود. شکاف عمیقی بین «لعنت بر شیطان» - چرا همه‌ی اینها باید این قدر بی‌کفایت باشند! - و «خدایا، همه چیز وحشتناکه!» وجود دارد. همان طور که «همه چیز وحشتناکه» اساساً با: «این قضیه این جا هم داره شروع می‌شه» متفاوت است، یا: «شما چیز بیشتری در این مورد شنیدید؟»

من این داستان را از دورانی شروع می‌کنم که هنوز از «آن» حرف

نمی‌زدیم. هنوز در مرحله ناراحتی و پریشانی کلی بودیم. چیزی خوب پیش نمی‌رفت، حتی راستش را بخواهید بد هم پیش می‌رفت. خیلی چیزها بد پیش می‌رفت، از نظم خارج می‌شد، خراب می‌شد، رها می‌شد، یا «دلیلی برای یک هشدار می‌شد» همان طور که در بولتن‌های خبری رادیویی گفته می‌شد. اما «آن»، به معنای چیزی به عنوان یک تهدید فوری و غیرقابل اجتناب احساس نمی‌شد، نه.

در آن زمان من در آپارتمانی زندگی می‌کردم که بخشی از یک شهرک ساختمانی به حساب می‌آمد. در طبقه هم کف ساکن بودم، هم سطح زمین؛ و نه مانند برخی از ویلاهای هوایی که چشم کنجکاو و خیال‌پرداز راه‌های نامرئی بین پنجره‌ها را ردیابی می‌کند، در میان پرندگانی که به راهشان ادامه می‌دهند، در حالی که رفت‌وآمد و فعالیت انسانی خیلی دورتر در آن پایین جریان دارد.

نه، من یکی از کسانی بودم که به بالا نگاه می‌کردند و زندگی در آن نواحی بالا را مجسم می‌کردند، جایی که پنجره‌ها روی هوای تمیزتری باز می‌شد، جایی که درها به آسانسورهای عمومی برای پایین رفتن راه پیدا می‌کرد، پایین، تا سر و صدای عبور و مرور، تا، بوهای شیمیایی و تا زندگی ماشینی... تا خیابان.

این‌ها آپارتمان‌های ساخته شده توسط شهرداری، با دیوارهای نقاشی شده، آسانسورهای آلوده به ادرار، دیوارهای ورودی لکه‌دار شده از مدفوع نبود: اینها خیابان‌های عمودی فقرا نبود، بلکه این ساختمان‌ها با بودجه خصوصی ساخته شده بود و به راحتی و با تمام وجود روی یک زمین گران قیمت قرار داشت. زمینی که اخیراً با ارزش شده بود، با دیوارهای ضخیم آپارتمان‌هایش برای خانواده‌هایی که می‌توانستند قیمت چنین حریم خصوصی را بپردازند. شما از سالنی وارد ساختمان می‌شدید که کف آن با یک موکت، فرش و حتی با گیاهان گلدانی تزیین شده بود، گیاهانی مصنوعی اما نسبتاً زیبا. ساختمان سرایداری هم داشت. این ساختمان‌ها حتی باید به

عنوان نمونه‌ای از ساختمان‌هایی شناخته می‌شدند که در آنها راحتی و انسجامی وجود داشت.

اما در آن دوران، بعد از مهاجرت خیل عظیمی از مردم، خانواده‌هایی که ساکن این ساختمان‌ها بودند همگی به طبقه‌ای از اجتماع که این بلوک‌ها برای آنها ساخته شده بود تعلق نداشتند. همان‌طور که در خیابان‌های ویران و فقیرنشین در طول سالیان سال، خانه‌های خالی به دست ساکنین غیرقانونی افتاده بود، چیزی که باعث تحریف توصیف فرضی این یا آن محله مانند محله یکنواخت کارگری، می‌شد. به همین ترتیب، این ساختمان‌های بزرگ فقط برای خانواده‌های بورژوا، کارخانه‌داران و مشاغل آزاد رزرو شده بود. در حال حاضر خانواده‌ها یا گروه‌هایی از آدم‌های فقیر ساکن بودند. خلاصه آنکه: هر آپارتمان یا هر خانه‌ای متعلق به کسی می‌شد که قبل از همه تصمیم به سکونت در آن را می‌گرفت. و این گونه بود که در راهروها و در سالن‌های ساختمانی که من زندگی می‌کردم و همین‌طور در خیابان یا بازار، امکان برخورد با هر کسی وجود داشت.

یک استاد، همراه با همسر و دخترش، در آپارتمان مجاور آپارتمان من، در انتهای راهرو زندگی می‌کرد. درست بالای آپارتمان من، خانواده‌ای هندی به همراه دختر و پسرعموها و اقوام دیگرشان اقامت داشتند.

من به این دو گروه از اشخاص اشاره می‌کنم، چون اینها نزدیک‌ترین آدم‌ها به من بودند، ضمن اینکه می‌خواهم به طور روشن، ثابت کنم از چیزی که در ماورای دیوارها و سقف‌ها می‌گذشت آگاه بودم. اما اینجاست که من دچار مشکل می‌شوم، چون هیچ چیزی را به صورت دقیق نمی‌توانم توصیف کنم... من در حال حاضر نه تنها از فشارهای عمومی و رویدادها که ما آنها را با کلماتی مثل «آنها»، «برای آنها» یا «آن» خلاصه می‌کنیم صحبت نمی‌کنم، بلکه از اکتشافات شخصی خودم حرف می‌زنم، چیزهایی که در آن دوران شدیداً ضروری بودند و مدعی من می‌شدند. من نمی‌توانم بگویم: «در این یا آن روز فهمیدم که پشت دیوار شکل دیگری از زندگی وجود دارد.» نه، حتی «بهار آن